

بخش دوم

سانترالیزم دموکراتیک (یا مرکزیت دموکراتیک)
و مفهوم آن در عمل برای اهداف ما

از آنجایی که درون هر دستگاه یا تشکیلاتی در سیستم سرمایه‌داری، برای به انجام رسانیدن وظایف خود، نیاز به قرار دادن افراد در مقام یا موقعیت خاص دارد، ناگزیر افرادی که در این مقام‌ها قرار می‌گیرند، به علل مختلف مثل حساس بودن آن مقام یا تخصص هر فرد، موقعیتی ویژه می‌یابند که عموماً از مزایای شخصی برخوردار است، مثل میزان دستمزد، روابط شخصی و محفلی با مسنولین برتر، امتیازات منحصر به فرد شخصی و نظیر این‌ها که در ماهیت خود، افراد صاحب موقعیت را مابین کسب رضایت مافوق، حفظ منافع شخصی و وظیفه‌ی اصلی قرار می‌دهد. در عمل این افراد مجبورند تا رضایت مقام مافوق خود را کسب نمایند؛ آن‌ها همچنین اغلب نمی‌توانند از منافع شخصی خود چشم‌پوشی کنند، زیرا در فرهنگ سرمایه‌داری، زیرپا گذاشتن حق و منافع دیگران برای حفظ منافع شخصی، در واقع یک اصل رقابت به شمار آمده و مجاز است. آنچه که در ظاهر مجاز نیست، قربانی کردن وظایف محول شده است. در راستای حل این مسأله ابزار مناسب لازم است؛ بوروکراسی در این مقطع به عنوان بهترین ابزار حفظ موقعیت این افراد به کار می‌آید.

روابط بوروکراتیک درون چنین دستگاهی، موقعیت این افراد بوروکرات را در رابطه با وظیفه‌ی اصلی اشان ثبات می‌بخشد. هر فرد بوروکراتی در مقامی که دارد، خود را تنها نسبت به مقام مافوق خود، مسنول می‌بیند. از آنجایی که

در جامعه‌ی سرمایه داری، منافع طبقه‌ی بورژوا و حاکم در تضاد با منافع کل جامعه قرار دارد، لذا نقش این قشر بوروکرات اداری در جامعه، ماهیتی دوگانه پیدا می‌کند، زیرا تأمین رضایت مافوق در هیچ امری ارتباط مستقیم با تأمین رضایت کل جامعه ندارد. لذا برای این قشر بوروکرات اداری، فرصتی دست می‌دهد، تا پس از تأمین مافوق خود، از منافع کل جامعه به نفع خود، بهره برداری نماید. از این رو است که ابزار بوروکراسی در هرگونه دستگاه اداری یا تشکیلاتی به راحتی فعال می‌گردد، تا پوششی باشد برای این قشر بوروکرات در عدم انجام وظایف و مسئولیت‌اشان در برابر کل جامعه. این قشر بوروکرات اداری، یکی از اقشار خرده بورژوا در جامعه‌ی سرمایه داری ما مثل ایران است.

در روابط رئیس و مرئوس هر موردی که در بخش‌های زیرین این سلسله مراتب پیش بیاید، باید توسط بخش بالاتر مورد تأیید، تکذیب و یا اصلاح قرار بگیرد. برحسب اینکه مسأله چه باشد، این کنترل می‌تواند تا بالاترین بخش مدیریت و ریاست بالا رفته و شکل نهایی بوسیله‌ی دستور بالاترین مقام ریاست مربوطه صادر گردد. این دستور، شکل نهایی داشته و بقیه موظف به اجرای آن هستند. اعمال این روش مدیریت و کنترل، مختص نظام سرمایه‌داری نیست، بلکه روش کنترل از بالا به ویژه بوسیله‌ی یک نفر به ادوار گذشته‌ی مالکیت خصوصی برمی‌گردد. در دوران برده‌داری اصلاً نظر هیچکس، جز نظر پادشاهان، حاکمان و برده‌داران مطرح نبود. برده‌ها جزو اموال برده‌داران محسوب شده و «انسان» بشمار نمی‌آمدند. در زمان فئودالیزم نیز روابط ارباب - رعیتی، رعایا را به انسان‌های درجه دو جامعه تبدیل کرده بود. در این دوران، اگرچه رعایا از حقوق انسانی بیش‌تری نسبت به بردگان برخوردار

بودند، اما نهایتاً در برابر اربابان خود از هیچ حقوق انسانی و اجتماعی بهره نمی‌گرفتند. تمام مناصب اروپایی - مثل بارون، کنت، اُرد، اِرل (Earl)، دوک و...- از آثار وجود سلسله مراتب در فنودالیزم است.

در نظام سرمایه داری از ابتدا به دلیل دخالت کارگران شهری در انقلابات علیه فنودالیزم بود که بورژوازی را وادار به برقراری «دموکراسی بورژوایی» کرد که به معنای حق رأی برای شهروندان بود. این حق رأی در ابتدا به طور مطلق مختص طبقه‌ی حاکم بود، اما مبارزات کارگری موفق شد که این رأی را به کارگران سفیدپوست مرد اختصاص دهد. در نتیجه اقبال وسیعی از طبقه‌ی کارگر و حتی نیمی از طبقه‌ی بورژوا همچنان محروم از رأی دادن باقی ماندند، مانند حق رأی برای زنان در جوامع سرمایه داری صنعتی غربی که از سال 1905 یعنی اولین انقلاب بلشویک های روسیه مطرح و نهایتاً در نتیجه تأثیر انقلاب اکتبر 1917 به اجرا درآمد. نمونه‌ی دیگر، حق رأی و رعایت حقوق دموکراتیک سرخپوستان و سیاهپوستان در آمریکای شمالی است. سفیدپوستان مهاجر، همچون جانیانی به جان مردم سرخپوست و مکزیکی آمریکا افتاده و حقوق انسان هایی که بومی این سرزمین بودند را نه تنها رعایت نکردند، بلکه سرخپوستان را تقریباً نابود و مکزیکی ها را از ایالات جنوبی و کالیفرنیا به مکزیک کنونی عقب راندند. سپس آفریقایی ها را همچون چارپایان در طبقه‌ی زیرین کشتی های خود به زنجیر کشیده و به آمریکای شمالی آوردند. میلیون ها آفریقایی در نتیجه ماه ها اسارت در شرایط وخیم طبقه‌ی زیرین کشتی های مسافربری به انواع بیماری های مسری گرفتار شده و جان باختند. آنان که جان بدر بردند را سفیدپوستان بورژوا در جامعه به اصطلاح دموکراتیک ایالات متحده آمریکا به

بردگی گرفتند. با گذر زمان حتی سیاهپوستانی که نسل در نسل آمریکایی شده بودند، باز هم از هیچگونه حقوق انسانی در جامعه برخوردار نبودند، چه رسد به اینکه حق رأی داشته باشند.

در زمان آبراهام لینکن که جنگ داخلی آمریکا میان شمال و جنوب درگرفت و نهایتاً به نفع شمال و برچیده شدن برده داری انجامید، طبقه‌ی کارگر سفیدپوست آمریکا در مورد موضع خود در رابطه با برده داری یکدست نبود. برخی مخالف برده داری، عده‌ای موافق آن و عده‌ای هم مخالف افزایش آن بودند. در این دوران، مارکس در یکی از نامه‌های خود نوشت که طبقه‌ی کارگر آمریکا، بدون برچیده شدن برده داری نمی‌تواند خود را از زنجیرهای سرمایه‌داری برهاند. او مشخصاً در کتاب «کاپیتال» می‌گوید: «در ایالات متحده آمریکا تا زمانی که برده‌داری باعث ناقص شدن این جمهوری بود، جنبش مستقل کارگری آن فلج گشت. طبقه‌ی کارگر نمی‌تواند به خود رهایی کارگران سفیدپوست دست یابد، زمانی که سیاهپوستان داغ بردگی می‌خوردند.» آنچه به عنوان به اصطلاح دموکراسی بورژوایی در جوامع غربی بعد از برچیده شدن نظام فنودالی شناخته می‌شود، به طور مطلق به مردان سفیدپوست برمی‌گردد. حتی در میان این قشر از جامعه هم باز بوروکراسی حاکم نمی‌گذاشت که مرد سفیدپوستی که قبلاً یک فنودال بوده و یا حالا یک سرمایه‌دار شده است با یک رعیت یا کارگر سفیدپوست کاملاً برابر باشد. در نتیجه این امر، از همان ابتدا، طبقه‌ی مالک (زمین یا سرمایه) نسبت به مرد سفیدپوست رعیت یا کارگر برتر بود و از مزایای خاصی برخوردار می‌شد، از جمله موقعیت اجتماعی! از این رو در زمان انتخابات، هرگز یک مرد سفیدپوست عادی توانایی کاندیدا شدن را نداشت. طبق قانون امکان این امر

وجود داشت، اما عملاً شرایط و فرهنگ اجتماعی هرگز برای یک مرد سفیدپوست از طبقه‌ی بورژوا در مقایسه با یک مرد سفیدپوست از طبقه‌ی کارگر یکسان نبود. بوروکراسی از همان ابتدای رشد و جا افتادن نظام سرمایه‌داری یکی از عواملی بود که مانع برقراری تساوی حقوق بین یک کارفرما و یک کارگر سفیدپوست می‌شد (البته دلیل تنوریک آن برمی‌گردد به شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری که از ابتدا نابرابری بین کارفرما و کارگر را در سهمی که از تولید می‌برند، می‌آفریند).

در اینجا باید دوباره تأکید کرد که آنچه که ما از کشورهای پیرامونی و دوردور بر کشورهای صنعتی پیشرفته‌ی غربی ناظر بوده و درباره اش آه کشیده‌ایم، نه ناشی از نظام و قوانین حاکم بورژوازی بلکه نتیجه‌ی چند قرن مبارزات جانکاه طبقه‌ی کارگر و مردم تحت ستم این کشورها بوده است؛ دستاوردهایی که امروزه به وضوح مورد حمله‌ی بورژوازی همین کشورها قرار گرفته است. برای مثال، حق بیان و تجمع و اعتراض را می‌توان نام برد و ملاحظه کرد که کسانی که در روز سوگند دونالد ترامپ رئیس جمهور آمریکا علیه به ریاست جمهوری رسیدن او در واشنگتن دست به تظاهرات زدند، حالا به 70 تا 80 سال زندان محکوم گشته اند. این در حالی است که پلیس آمریکا پس از دستگیری آنان اذعان داشت که نمی‌داند آنان را به چه جرمی محبوس کند، زیرا عمل تظاهرکنندگان مطابق با قانون اساسی آمریکا در داشتن حق بیان و تجمع بوده و در واقع دستگیری آنان برخلاف قانون است. نمونه‌ی دیگر کنونی، آلمان بعد از تظاهرات بزرگ امسال در هامبورگ علیه نشست گروه «جی 20» است. دستگاه جاسوسی آلمان پس از تظاهرات مخالفان گردهمایی گروه G20 «جی 20»، به دنبال یافتن کسانی است که در

طول این تظاهرات شناسایی شده اند. پلیس و لباس شخصی های آلمان اکنون به دنبال عناصر کمونیست/سوسیالیستی هستند که در این تظاهرات شرکت کرده اند. لذا هر زمان مبارزه‌ی طبقاتی به ضرر بورژوازی تمام شود، بلافاصله دست به شکستن قانونی می زند که خود تصویب کرده و طبقه‌ی حاکم هرگز برای زیر یا گذاشتن قوانین خود، منتظر آرای عمومی نمی شود. مسلماً این چیزی جز سوءاستفاده از قدرت و اعمال خفقان و سرکوب نیست و بورژوازی برای حفظ قدرت و موقعیت طبقاتی حاکم خود در استفاده از هیچگونه ابزار سرکوبی دریغ ندارد.

در مقابل این نظام، نظام سوسیالیستی است: نظامی که از پایه و اساس منافعش 180 درجه با منافع سرمایه داری در تضاد است. اگر بورژوازی برای حفظ موقعیت و نظام خود باید به خشونت، سرکوب، خفقان و نابودی مخالفان روی بیاورد، طبقه‌ی کارگر برای برقراری نظام سوسیالیستی باید درها را به روی تمام مخالفان خود جهت ابراز عقیده باز بگذارد. در دوران دیکتاتوری انقلابی پرولتاریا (دورانی که دولت انقلابی کارگری قدرت را به دست گرفته)، جامعه تنها زمانی می تواند به سوی سوسیالیزم انقلابی پیش برود که در این دوران گذار همه‌ی طبقات و اقشار جامعه حق تجمع و بیان داشته و امکان روبرویی عقاید به روی همگان باز بوده و به شکلی کاملاً عریان صورت بگیرد.

اگر در جامعه‌ی سرمایه داری، بورژوازی با استفاده از بوروکراسی و دستگاه های تبلیغ خود، اقشار تحت ستم را تحمیق کرده و مجبور است حقایق را از آن ها پنهان نگهدارد، طبقه‌ی کارگر در دوران دیکتاتوری انقلابی پرولتاریا یا دوران گذار از سرمایه داری به سوسیالیزم نیاز دارد و مجبور

است که دموکراسی کارگری را در سطح جامعه گسترده ساخته و امکان رشد و بالا بردن شعور طبقاتی را برای تمام اقشار جامعه فراهم سازد، زیرا که بقای دولت انقلابی کارگری تا رسیدن به سوسیالیزم منوط به میزان آگاهی، شعور اجتماعی و سیاسی و نیز حضور و دخالت تمام اقشار جامعه در مسائل اجتماعی و سیاسی است. قدرت دولت انقلابی طبقه‌ی کارگر از درون این آگاهی، شعور، حضور و دخالت بیرون می‌آید.

از اینرو است که این دولت انقلابی از حضور بورژواها و دسیسه‌های آن‌ها در جامعه هراسی ندارد، زیرا در چنین شرایط دموکراتیکی، ماهیت دشمنان انقلاب به راحتی از عملکردهای آن‌ها بارز(روشن) می‌گردد و از آنجایی که کل افراد جامعه در شرایط آزاد و دموکراتیک می‌توانند به اطلاعات دقیق دسترسی داشته باشند، به آسانی قادرند دشمنان انقلاب را از دوستان آن متمایز سازند. به عبارت دیگر، ارگان‌ها و شوراهای انقلابی پس از انقلاب، به سرعت تکلیف عملکرد دشمنان طبقاتی طبقه‌ی کارگر را معین خواهند کرد.

در تشریح نظام بوروکراتیک سرمایه‌داری اغلب ما به شکل هندسی «مخروط» آشنایی داریم. در توضیح گفته می‌شود که در نظام سرمایه‌داری، طبقه‌ی کارگر پایه‌ی مخروط را تشکیل می‌دهد. فقیرترین قشر کارگری، بیش‌ترین تعداد را در خط تحتانی مخروط (پایه‌ی مخروط) تشکیل می‌دهد و بعد از آن با بالا رفتن از پله‌های نردبان این مخروط، از تعداد افراد در اقشار بالایی، برحسب میزان ثروت آن‌ها، کاسته می‌شود، تا اینکه به رأس مخروط می‌رسد که تنها از تعدادی خانواده‌های میلیاردی کلان شکل گرفته است. مثلاً امروزه یک درصد ثروتمندترین خانواده‌ها در جهان 89% ثروت جهان را در کنترل خود دارند. جمعیت جهان امروز 7 و نیم میلیارد نفر است. یک درصد 7

و نیم میلیارد یعنی 74 میلیون نفر، صاحب بیش از سه چهارم ثروت جهان هستند. مثال دیگر، هشت مرد امروز در جهان نیمی از ثروت جهان را تصاحب کرده‌اند. یعنی 8 نفر به اندازه‌ی نزدیک به سه میلیارد و 75 میلیون نفر در جهان ثروت دارند. لذا هر چه میزان ثروت بیش‌تر، تعداد صاحبان آن کم‌تر می‌شود و شکل یک مخروط را از این افراد ایجاد می‌کند.

همان طوری که پیش‌تر آمد، دموکراسی کارگری اما، متکی به رعایت اصل سانترا لیزم دموکراتیک است. شکل هندسی این اصل چه می‌تواند باشد؟ نوع روابط بین اعضای یک تشکیلات مسنول که می‌خواهند اصل سانترا لیزم دموکراتیک را رعایت کنند را می‌توان به یک دایره با مرکز یا کانون آن فرض کرد. افراد در مرکز این تشکیلات از نظر موقعیت و رتبه با بقیه در یک رده قرار دارند. کسانی که در مرکز قرار دارند، نه در مقام رهبری قرار دارند و نه نظر و عقایدشان مافوق نظر و عقاید بقیه است. همه‌ی اعضا در حق نظر و رأی با هم برابرند. در این تشکیلات، بحث در زمینه‌ی مسائل مورد نظر کاملاً دموکراتیک صورت می‌گیرد و همه به یکسان حق بحث و پیشنهاد دارند. در پایان، زمینه مورد نظر به رأی گیری گذاشته می‌شود. نتیجه این رأی گیری که رأی اکثریت می‌باشد، توسط مرکز این تشکیلات به اجرا گذاشته شده و اعضای تعیین شده برای انجام تصمیم نهایی دارای قدرت تصمیم گیری در هنگام عمل هستند. این افراد پس از پایان مأموریت خود، باز با بقیه اعضا برابر بوده و از حق ویژه‌ای برخوردار نیستند. مرکزیت هم که مسنول ارتباط این اعضا با تشکیلات است، باز از حق ویژه‌ای برخوردار نبوده و همیشه قابل تغییر است. لذا «سانترا لیزم دموکراتیک» یا «مرکزیت دموکراتیک» مسنولیت همه‌ی امور را در سطح بحث‌های نظری به همه‌ی اعضا به طور

یکسان داده و مانع تحمیل نظر رهبری از بالا می شود. پس از رأی گیری و در مرحله ی عمل، اقلیت می تواند موضع خود را حفظ کند، اما باید از رأی اکثریت حمایت نماید تا نتیجه نظر اکثریت در عمل روشن گردد. به همین نسبت، فرصت و موقعیت برای بحث در باره ی نظر اقلیت، در دور دوم بحث ها که نتیجه ی عملکرد تصمیم اکثریت بررسی می شود، باید فراهم باشد و اقلیت تحت فشار اکثریت در بحث ها قرار نگیرد. نتیجه ی عمل، خود، نشاندهنده ی درستی یا نادرستی نظرات خواهد بود. لذا در پایان هر عمل مشخص، می باید فرصت برای تحلیل و بررسی نتیجه ی عمل وجود داشته باشد و به نظرات و انتقادات اقلیت بها داده شود. هرگونه مغلظه یا تحریف بحث اقلیت در جلسات محکوم است. اکثریت موظف است که به نظر اقلیت توجه مبرم نموده و با موضوع، اصولی برخورد نماید.

واقعیت این است که در عمل ممکن است، شرایطی پیش بیاید که به عیان غلط بودن یک نظریه را نشان دهد و آن زمانی است که عده ای در یک تشکیلات انقلابی، اصول تنوریک آن را زیر پا می گذارند (و یا حتی از رعایت ساده ترین اصول اخلاقی انسانی در روابط تشکیلاتی خودداری می کنند)، در این صورت است که ما باید در مقابل این انحرافات ایستاده و به اکثریت بودن آن ها اهمیت ندهیم. تشکیلاتی که اکثریت آن به راحتی اصول تنوریک آن را زیر پا گذاشته و یا حتی ضوابط انسانی را رعایت نمی کنند، در ماهیت نمی تواند دموکراسی کارگری را رعایت نماید. در این چنین شرایطی، ضروری است که ماهیت واقعی این اکثریت را بر همگان روشن کرد و در این باره به هیچ وجه کوتاه نیامد.

یک نکته اساسی که از ابتدای شروع فعالیت انقلابی یک فرد تا انجام انقلاب سوسیالیستی و پس از آن در دوران گذار اهمیت دارد، پایگاه طبقاتی، روحیه و اخلاق انقلابی آن فرد است. مسأله ای که افراد بوروکرات چپی سعی در مخدوش کردن آن دارند. در حالی که مسأله ای است بسیار عینی و اساسی.

آنچه که مسلم است و اکثریت آنانی که به مسائل سیاسی و اجتماعی بهاء می دهند، مطلع هستند این است که تغییر نظام درون مالکیت خصوصی بسیار آسان تر از تغییر نظام در جهت برجیدن مالکیت خصوصی و برپایی نظام نو است. رفتن از برده داری به فنودالیزم و بعد، از فنودالیزم به سرمایه داری اگر چه هزاران سال طول کشید، اما همچنان اساس روابط بین طبقه ی حاکم و طبقه ی تحت ستم را حفظ کرد. لذا برقراری نظام های بعدی در مجموع برای طبقه ی حاکم چندان دشوار نبود. رفتن از نظام سرمایه داری به سوسیالیزم اما، حرکتی است در جهت یک دگرگونی زیربنایی. دگرگونی ای که نه تنها نظام اقتصادی را در جهت متضاد امروز آن به حرکت در می آورد، بلکه کل فرهنگ و معیارهای اجتماعی را زیر و رو کرده و به عکس آن تبدیل می کند.

در انقلاب سوسیالیستی ما برای گذار از سرمایه داری به سوسیالیزم با فرهنگ و ذهنیت و معیارهایی روبرو هستیم که اگرچه به ضرر طبقه ی تحت ستم است، اما با وجود و فرهنگ اقشار مختلف طبقه ی تحت ستم آمیخته شده و تنها راه برجیدن این معضل تشخیص و برخورد آگاهانه ی هر فرد انقلابی با خود و دیگران است. تشخیص تفاوت اخلاق انسان ها در جامعه ی بورژوایی در مقایسه با جامعه ی سوسیالیستی، تشخیصی است که در حال حاضر و در درون جامعه ی بورژوایی کنونی به سادگی حاصل نمی گردد. تنها آنانی که بدون هیچ چشم داشت و منافع شخصی، صادقانه خواهان انجام انقلاب

سوسیالیستی هستند و در این راه از مال و جان خود نیز می گذرند (یعنی که منافع و آرزو و آمال فردی خود را در منافع جمع و در دنیای سوسیالیزم می یابند)، قادرند صادقانه و قاطعانه با کمبودهای فرهنگی و اخلاقی خود، آگاهانه مبارزه کنند، زیرا در عمل متوجه می شوند که ارزش های بورژوایی فعال در فرهنگ و اخلاق آن ها در حقیقت و عملاً باعث انحراف آن ها از فرهنگ و دموکراسی کارگری ای است که می تواند انقلاب سوسیالیستی را به ثمر رسانده و سپس دوران گذار را ممکن سازد.

در فرهنگ بورژوایی، دروغ، تزویر، ریاکاری، دزدی، تقلب، خودخواهی، خودکامگی، ضرب و شتم، خفقان و حتی جنایت، خصلت های جداناپذیری در روابط انسان ها در جامعه است، زیرا طبقه ی سرمایه دار برای اعمال و حفظ قدرت خود بر طبقه ی کارگر مجبور است به این دستاویزها پناه ببرد. فرهنگ روابط اقتصادی جامعه، فرهنگ کل جامعه را زیر کنترل خود در می آورد تا بتواند برتری طبقاتی خود را حفظ کند. از اینرو است که در جوامعی که طبقه ی حاکم دزد، کلاهبردار، ستمگر و چماقدار است، مردم آن جامعه هم از کودک خردسال گرفته تا پیران جامعه، آلوده به این معضلات اجتماعی می شوند، حتی زمانی که به ضررشان تمام می شود. دلیل این امر همان فرهنگ و تبلیغات و آموزش طبقه ی حاکم است.

مارکس در چاپ دوم آلمانی جلد اول کاپیتال در زمینه فلسفه «بازتاب» می گوید:

«روش دیالکتیکی من، نه تنها با روش هگل، فرق دارد، بلکه درست وارونه ی (وارونه مستقیم) آن است. نزد هگل، فرآیند زندگی مغز انسان، یعنی فرآیند تفکر، که او حتی آن را تحت نام ایده به یک موضوع مستقل تبدیل

می‌کند، جهان واقعی است و جهان واقعی فقط شکل پدیداری ایده است. به عکس، برای من، ایده آل چیزی غیر از جهان مادی نیست که توسط ذهن انسان بازتاب و به شکل های تفکر تبدیل شده است.»

به عبارت دیگر، ذهن، افکار، عقاید و سپس عملکرد ما متأثر از فرهنگ عینی جامعه ای است که در آن رشد کرده ایم و این فرهنگ خود متأثر از شرایط مادی زندگی افراد جامعه است. شرایط مادی را روابط اقتصادی حاکم بر جامعه تعیین می‌کند. زمانی که در تولید و توزیع نیازهای جامعه یک طبقه با در دست داشتن تمامی قدرت مادی و سیاسی، شرایط را برای دیگران دیکته می‌کند و بقیه افراد جامعه باید برای بقای خود مجبور به تن دادن به این نظم هستند، ذهن و طرز تفکر انسان می‌آموزد که باید به اصطلاح مطیع باشد و این اطاعت در نهایت خشم طبقاتی می‌آفریند که در ذات خود و درون فرهنگ حاکم منجر به عکس‌العمل‌های منفی می‌شود و انسان‌ها دست به اعمالی می‌زنند که در نهایت می‌تواند به ضرر خود و دیگران بیانجامد. از این رو است که در راستای این فرهنگ حاکم تنها انسان‌های معدودی یافت می‌شوند که قابلیت رهبری انقلابی یک جامعه را دارند. وجود این عناصر انقلابی در پیشبرد طبقه‌ی کارگر به طرف انقلاب و سپس پیشبرد جامعه بعد از انقلاب در دوران گذار تا رسیدن به جامعه‌ی کمونیستی بزرگ‌ترین فاکتور تعیین کننده در رخ دادن این رویداد است. بر این اساس، طبقه‌ی کارگر برای برنامه‌ریزی و انجام انقلاب سوسیالیستی به عناصری نیاز دارد که قدرت تشخیص معضلات فرهنگی برگرفته از جامعه‌ی بورژوازی خود را دارند و آگاهانه با آن در مورد خود و دیگران مبارزه می‌کنند. مفهوم «پیشروی کارگری انقلابی» دقیقاً به همین برمی‌گردد. پیشروی کارگری انقلابی صرفاً کسی نیست که تمام کتاب‌های

مارکس را خوانده و حتی از حفظ است و ساعت ها می تواند بحث کند و یا مقالات طولانی بنویسد، نه! پیشروی کارگری انقلابی کسی است که با چنین دانشی قادر است خود را از فرهنگ جامعه‌ی طبقاتی جدا کرده و امیال و آرزوهای فردی خود را در دنیای سوسیالیزم می جوید؛ کسی که می تواند درون جامعه‌ی سرمایه داری، اشاعه دهنده‌ی فرهنگ برابری و آزادی در دموکراسی کارگری باشد؛ کسی که در عین حال که دارای شخصیت مورد اعتمادی است و به راحتی می تواند رهبری یک جریان انقلابی کارگری را به دست بگیرد، دارای چنان آگاهی و منش طبقاتی کارگری باشد که بتواند از این مقام روی گردانیده و به جای ایجاد مخروطی از قدرت درون یک تشکیلات انقلابی، آن را به شکل دایره ای بچرخاند و با وجود اینکه می تواند به راحتی در مرکز قدرت این دایره قرار گیرد، دائماً اصل مرکزیت دموکراتیک یا سانترالیزم دموکراتیک را به اجرا گذاشته و محیط را برای تمرین این اصل برای دیگر اعضا فراهم آورد، تا آنان نیز به مانند او یا بهتر از او بتوانند اخلاق انقلابی طبقه‌ی کارگر را در عمل به نمایش بگذارند. از درون این روابط بین اعضای یک تشکیلات است که مزه‌ی دموکراسی کارگری چشیده می شود. تأثیر تجربه‌ی برابری و آزادی در دموکراسی کارگری، وقتی اثری از هیچ نوع ستم انسان بر انسان نباشد، به قدری پر قدرت است که به آسانی می تواند پایه و اساس سرمایه داری را در جامعه‌ی خود بلرزاند تا امواج آن در سطح جهان پراکنده شود. همان طوری که تجربه‌ی انقلاب اکتبر 1917 بر تمام اقشار تحت ستم طبقه‌ی کارگر جهان تأثیر گذاشت؛ انقلابی که تا به امروز بورژوازی به دنبال نابود کردن زمینه‌ی هرگونه رشد و گسترش مجدد آن بوده است.

توجه به رعایت کامل سانترالیزم دموکراتیک، یعنی استفاده صحیح و موثر از ابزار به کارگیری دموکراسی کارگری است؛ ابزاری که در جامعه‌ی بورژوایی کاملاً در تضاد با فرهنگ و ابزار کار دموکراسی بورژوایی است و طبیعتاً اعتقاد به دموکراسی کارگری کار بسیار ساده تری از عمل کردن به آن است. اما برای برنامه ریزی و انجام انقلاب سوسیالیستی، باید اول احساس این سختی را در ذهن خود پاک کرد و ذهنیت نویی را جایگزین آن نمود، تا بتوان انقلاب سوسیالیستی را با موفقیت جامه‌ی عمل پوشاند و در دوران بعد از انقلاب، یعنی دوران دیکتاتوری انقلابی پرولتاریا بتوان دموکراسی کارگری را با قاطعیت و با پشتوانه‌ی کل اقشار تحت ستم طبقه‌ی کارگر به اجرا درآورد و آگاهانه با دسیسه‌های بورژوازی مبارزه نمود. (ناگفته نماند که مفهوم «دموکراسی کارگری» به زمان قبل از انقلاب و نظام بورژوایی اطلاق (نسبت داده) می‌شود، در حالی که «دموکراسی انقلابی سوسیالیستی» به دوران بعد از انقلاب یا دوران گذار و زمان دیکتاتوری انقلابی پرولتاریا نسبت داده می‌شود که جامعه می‌خواهد به طرف ارزش‌های سوسیالیستی پیش برود.)

بهای کافی ندادن به بوروکراسی (یا دیوانسالاری) درون تشکیلات انقلابی و در نتیجه‌ی آن، ضعف درون دموکراسی کارگری، چه در دوران پیش از انقلاب و چه بعد از آن، زمینه را برای به انحراف کشیدن یک تشکیلات انقلابی کارگری آماده می‌سازد و دیر یا زود، این انحراف ضربه‌ی کارایی را به جنبش انقلابی وارد می‌آورد. درک عینی و عملی از نقش بوروکراسی و نیز بها دادن به اهمیت نحوه‌ی به اجرا درآوردن سانترالیزم دموکراتیک در یک تشکیلات یا حزب انقلابی، محکم‌ترین قدمی است که در راه پشت سر گذاشتن فرهنگ بورژوایی و به رشته‌ی عمل درآوردن فرهنگ انقلابی طبقه‌ی کارگر،

جهت مبارزه با بورژوازی و ضدانقلاب، می‌توان برداشت؛ کاری که بلشویک‌ها و حزب کمونیست شوروی قبل و بعد از انقلاب از عهده‌ی آن برنیامدند. چرا تروتسکی برخلاف مارکس، انگلس و لنین این همه به فرهنگ بورژوائی و خرده بورژوائی/در مورد اخلاق مطلب نگاشته و اشاعه‌ی آن‌ها را در درون یک حزب جدی گرفته است، دقیقاً بخاطر اجبارش در مبارزه با بوروکراسی بوده است او عاقبت به این نتیجه رسید که بدون مبارزه با این معضل نه می‌توان تشکیلات انقلابی با دوام ساخت و نه می‌توان انقلاب سوسیالیستی انجام شده را حفظ کرد. برای مبارزه با بوروکراسی، در ابتدا درون یک تشکیلات انقلابی (انجمن، کمیته، شورا، سازمان، حزب و...) انقلابیون باید بتوانند منافع فردی خود را در منافع جمع (نه تنها تشکیلات خود بلکه کل بشریت) ببینند. در غیر اینصورت یا انقلاب سوسیالیستی شکل نخواهد گرفت و یا هرگز پیروز نخواهد شد.

یکی از عواملی که به از بین رفتن بلشویک‌های انقلابی و شکست انقلاب اکتبر دامن زد، تنها بودن یک فرد انقلابی و قوی در بالا یا رهبر، یعنی لنین بود. انقلابی قوی و کارای دیگر، بعد از لنین، تروتسکی بود. شاید این گفته به نظر برخی، افکار شیرین، تخیلی، غیرواقعی و غیرعملی بیاید، اما واقعیت این است که درون یک تشکیلات انقلابی قبل و بعد از انقلاب، باید چندین عناصر انقلابی قوی مانند «رهبر» وجود داشته باشند تا بتوانند با کلیه‌ی دسیسه‌های ضدانقلاب مقابله کنند، نه اینکه تنها یک یا دو نفر! کمبود حزب بلشویک در نداشتن تعداد بیش تری از کسانی مانند لنین و تروتسکی بود. در نتیجه این ضعف، ضدانقلاب به راحتی توانست هم لنین و هم تروتسکی را از سر راه خود بردارد. بدیهی است که بلشویک‌های انقلابی که به دست رژیم

استالینیستی از میان برداشته شدند، همه انقلابی بودند، اما مسأله بر سر انقلابی بودن تنها نیست، بلکه باید توانایی گرفتن قدرت و حفظ آن را در مبارزه با دشمن طبقاتی را نیز داشت.

در این باره نوشته‌ی تروتسکی در کتاب «زندگی من» گویاترین مدرک است. او می‌گوید که نلین در ماه آخر سال 1921 حال مزاجی وخیمی پیدا کرده بود. در ماه مه 1922 اولین سکتة مغزی را کرد. زمانی که به تروتسکی خبر دادند، نلین چند روزی بود که سکتة کرده بود، تروتسکی از بوخارین سؤال می‌کند که چرا به او زودتر خبر ندادند و بوخارین در پاسخ می‌گوید: «نمی‌خواستند شما را ناراحت کنند. می‌خواستند ببینند بیماری به کجا می‌انجامد.» تروتسکی می‌گوید: «بوخارین صادقانه همه‌ی آنچه را بازگو می‌کرد که "بزرگ‌ترها" به وی تلقین کرده بودند.» نلین دو تا سه ماهی در بستر بود و در ماه ژوئیه 1922 بالاخره از بستر برخاسته و به ادامه کار پرداخت. طرح دشمنان برای هر چه زودتر نابود کردن نلین و تروتسکی ادامه داشت. تروتسکی در این کتاب ادامه می‌دهد: «در آن ماه‌های نقاهت از جمله محاکمہ‌ی سوسیال رولوسیونرها سخت توجهش را به خود جلب کرده بود. آنان «ولودارسکی» و «اوریتسکی» را به قتل رسانده بودند. نلین را سخت مجروح ساخته بودند و دوبار به قطار من سوءعقد کرده بودند و این را ما نمی‌توانستیم آسان بگیریم. اگرچه مانند دشمنانمان، نه از زاویہ‌ی ایده‌آلیستی، باز هم «نقش شخصیت در تاریخ» خوب آگاه بودیم. نمی‌توانستیم چشم‌هایمان را در برابر این واقعیت‌ها ببندیم که انقلاب ما، در صورتی که دشمن، سران ما را هدف گلوله قرار می‌داد، با چه خطری روبرو می‌شد.» و «در تابستان 1922 انتقام جونی شدت بسیار یافت، خاصه آنکه این بار مسأله بر سر

رهبران حزبی بود که پیش از آن در کنار ما با تزاریزم مبارزه‌ی انقلابی کرده بودند، ولی اینک، پس از انقلاب اکتبر، سلاح هایشان را به روی ما گرفته بودند. آنان که از اردوی سوسیال رولوسیونر به سوی ما روی می آوردند گواهی دادند که مهم ترین عملیات تروریستی، آن طور که ما در بدو امر می پنداشتیم، نقشه‌ی افراد منفرد نیست، بلکه نقشه‌ی خود حزب است، با وجود اینکه حزب اعلام نمی کرد که مسئولیت آن همه قتل را به گردن می گیرد. حکم مرگ پس از صدور از طرف دادگاه اجتناب ناپذیر بود. اما اجرای حکم ناچار یک سلسله قتل های تازه را به عنوان پاسخ به دنبال می آورد. اکتفا به محکومیت زندان، اگرچه طویل المدت، یعنی مساعدت به تروریست ها، زیرا که این ها از همه کم تر عمر دراز قدرت شوروی را باور داشتند. راهی جز این نبود که اجرای احکام اعدام مشروط گردد بر اینکه آیا حزب به مبارزه‌ی تروریستی خود ادامه خواهد داد یا نه. به عبارت دیگر یعنی: رهبران حزب را به عنوان گروگان گرفتند.»

باز در جایی دیگر در همان کتاب «لنین احساس می کرد که در ارتباط با بیماریش پشت سر او و من، رشته های ظریف ولی لمس نکردنی توطئه ای بافته می شود. مقلدان تا آن وقت پل ها را نه سوخته بودند و نه منفجر کرده بودند. اما در بعضی جاها پایه ها را بریده بودند و پنهانی دینامیت نهاده بودند...» تروتسکی در ادامه می گوید لنین «در هفته های نقاهتش به نحوی پی برد که استالین در اینجا نیز علیه من اسباب چینی می کند، بدین منوال که کارها را در دستگاه تبلیغات ضد مذهبی به دست اشخاص تازه ای می سپارد و می کوشد آن را از چنگ من بیرون آورد.» و می گوید که «بنا به اشاره های جسته گریخته که آن روزها به نظرم کاملاً تصادفی می آمدند، اما تصادفی

نبودند، دریافتیم که استالین امیدوار است در من تکیه گاهی علیه نظارتی که
 لنین بر کارهایش می‌کرد و برای او سخت تحمل‌ناپذیر بود، بجوید. هر بار
 هنگام چنین آزمایشی من همیشه، از روی غریزه، یک قدم از او فاصله
 می‌گرفتم - و از کنارش می‌گذشتم. سرچشمه‌ی دشمنی سرد و در اوانل آمیخته
 با جبن ولی همیشه توأم با نیرنگ و خدعه‌ی استالین با من در همین جاست.
 او از روی نقشه همه‌ی آن کسانی را دور خود گرد می‌آورد که یا از قماش
 خودش بودند یا بی‌خبر از همه جا و بی‌گمان از همه چیز، دورش می‌پلکیدند؛
 یا رنجیده‌خاطران و توهین‌شدگان را. از آن و از این و از سومی‌ها اندک
 نبودند.»

لنین چند هفته پیش از سکنه‌ی دومش درباره‌ی فعالیت‌های بعدی تروتسکی
 با او صحبت می‌کند و تروتسکی می‌گوید که چون موضوع مهم بود، او
 مطلب را به خیلی‌ها گفت از جمله به «راکوفسکی»، «سمیرنوف»،
 «زوسنوفسکی»، «پرنوبراشنسکی» و دیگران. تروتسکی می‌گوید موضوع
 از این قرار بود که لنین از او می‌خواهد که کمیساریای آموزش و پرورش
 بشود. تروتسکی در جواب می‌گوید: «اشکال در امور آموزش، مثل هر امر
 دیگر، از طرف دستگاه ایجاد شده است.» و لنین می‌گوید: «آری،
 دیوانسالاری نزد ما هیولانی شده است. وقتی دوباره اداره‌ی کارها را به دست
 گرفتم، خیلی تعجب کردم... اما درست به همین دلیل شما نباید جز به کمیسری
 جنگ، به کار دولتی دیگری پردازید. شما باید معاون من بشوید. موقعیت
 طوری است که ما باید گروه بندی‌ها را یکجانبه عوض کنیم.» تروتسکی در
 پاسخ می‌گوید: «منظورم نه فقط دیوانسالاری [بوروکراتیزم] دولتی بلکه
 دیوانسالاری حزبی نیز هست، و هسته‌ی همه‌ی اشکالات در اتحاد دو دستگاه

است و در حمایت متقابل گروه های صاحب نفوذ که دور دبیران حزب گرد آمده بودند.» و لنین در حالی که حال خوشی نداشت، حرف تروتسکی را تأیید می‌کند.

لنین چندی بعد از سکتته‌ی دوم، درگذشت، اما نکته‌ی قابل توجه دیگر این است که تروتسکی نیز پیش از درگذشت او به شدت بیمار می‌گردد به طوری که حتی پس از درگذشت لنین، مدتی بستری می‌گردد. تروتسکی درباره‌ی بیماری خود توضیح می‌دهد که اکتبر 1923 (به خاطر داشته باشیم که لنین در ژانویه 1924 فوت کرد) به علت گیر کردن در مردابی، دچار آنفلوانزا می‌شود که او را در بستر بیماری می‌اندازد. او در ادامه توضیح می‌دهد که «پس از آنفلوانزا تیبی بر من عارض شد که علتش معلوم نشد. پزشکان، ترک بستر را برای من ممنوع کردند. مابقی پانیز و تمامی زمستان به این ترتیب گذشت. یعنی من طی تمام مباحثات 1923 علیه تروتسکیزم در بستر بیماری بودم. می‌توان انقلاب و جنگ را پیش بینی کرد اما نه عواقب شکار مرغابی را در پانیز.... لنین در گورکی بستری بود و من در کرملین. مقلدان دایره‌ی توطئه را وسیع‌تر می‌کردند.» زمانی که تروتسکی توان بازگشت به فعالیت را می‌یابد، دیگر خیلی دیر شده بود و توطئه‌های ضدانقلاب تشکل و پایگاه محکمی برای خود ساخته بود و تروتسکی با استالین، زینوویف و کامنیف که قدرت را به دست گرفته بودند، مواجه می‌شود. لذا به دور از واقعیت نیست اگر بیماری این دو و مرگ لنین را به برنامه‌ی ضدانقلاب جهت به قدرت رسانیدن بوروکراسی ضدانقلابی استالین نسبت بدهیم.

لنین، شخصاً به وجود بوروکراسی درون تشکیلات حزب کمونیست شوروی آگاه بود و تا زمانی که زنده بود با آن مبارزه کرد و همین طور تروتسکی

مرتباً این معضل را گوشزد می کرد، اما مبارزه یک یا دو نفر به عنوان رهبر در جلوگیری از رشد بوروکراسی و زیر پا گذاشتن دموکراسی کارگری عملاً نشان داد که به راحتی قابل از بین رفتن است. شاید گفته شود که حزب کمونیست شوروی دارای هیئت دبیران و کمیته مرکزی بود و لنین در رأس یک «مخروط» قرار نداشت! این نکته اگر چه درست است، اما ندادن بهای کافی به ماهیت و تأثیر بوروکراسی درون یک تشکیلات انقلابی، سبب شد که حتی درون تشکیلاتی که سانترا لیزم دموکراتیک رعایت می شد، نتوان به ماهیت سازشکار، میانه رو و فرصت طلب بوروکرات ها در لباس انقلابی پی برد و در پی آن نیز بهای کافی به نقش خط مشی حزب در چارچوب سانترا لیزم دموکراتیک داده نشد. نتیجه ی آن ظهور استالینیزم بعد از لنین بود. به عبارت دیگر، زمانی که اهمیت مبارزه با بوروکراسی در یک حزب انقلابی کاملاً روشن نباشد، در غیاب رهبری انقلابی، سکان این حزب بلافاصله به دست ضدانقلاب می افتد. دلیل آن هم این است که ضدانقلاب همیشه آماده ی یافتن نقطه ضعیفی در جنبش انقلابی است و در اولین فرصت ممکن برای کسب قدرت، از هیچ خیانتی نسبت به طبقه ی کارگر رویگردان نیست. این ضدانقلاب الزاماً در خارج یک تشکیلات انقلابی نباید باشد و اتفاقاً خطر آنانی که درون یک تشکیلات انقلابی با چهره ی انقلابی عمل می کنند بسیار زیادتر است. از این جهت است که در سانترا لیزم دموکراتیک پرورش رهبران یک جنبش انقلابی در رأس وظایف باید قرار گیرد، تا ضدانقلاب با از بین بردن یک یا دو نفر نتواند کل مسیر انقلاب را به انحراف و نهایتاً شکست بکشاند.

درون کمیته ی مرکزی حزب کمونیست شوروی که بیش از 350 نفر عضو داشت، عناصر شناخته شده ای مانند «بوخارین»، «زینوویف»، «کامنف»،

«رایکوف» و شماری دیگر وجود داشتند، اما نکته‌ی قابل توجه این است که بعد از بیمار شدن لنین، تنها کسی که راه لنین را دنبال کرد، تروتسکی بود. عده ای مانند بوخارین و رایکوف کاملاً به راست زده و به اهداف حزب پشت کردند و برخی دیگر مانند کامنف توسط استالین از حزب اخراج و بعد باز فراخوانده شدند. نکته‌ی مهم اینجا است که این افراد در نهایت به دست استالین کشته شدند و البته میلیون ها نفر از انقلابیون راسخ هم بدون همکاری با دستگاه استالین به اردوگاه های کار اجباری و جوخه های اعدام سپرده و یا سر به نیست شدند و در مواردی دست به خودکشی زدند.

برداشتی که از چنین شرایطی می شود داشت این است که ضدانقلاب درون حزب با استفاده از نیروهایی که در بطن، بوروکرات و در ظاهر انقلابی بودند، توانست خود را به سرعت سازماندهی کند. در حالی که نیروهای انقلابی که از پیش، هیچگونه طرح و برنامه ای برای دوران بعد از مرگ احتمالی لنین نداشتند، جملگی غافلگیر گشتند. این امر نشانه‌ی بی تجربگی و نداشتن شناخت لازم از نقش بوروکراسی درون تشکیلات انقلابی است. در چنین شرایطی، حتی وجود سانترالیزم دموکراتیک امری ظاهری است و عملاً و به سرعت قابل تحریف و برچیدن شدن توسط نیروهای ضدانقلاب و بوروکرات است. در یک کلام، درون یک تشکیلات انقلابی در هیچ مرحله ای نمی‌توان تنها متکی به یک یا دو عنصر انقلابی در رهبری شد، بلکه وظیفه‌ی اصلی این عناصر پیشرو این است که در طول حیات خود، نیروهای انقلابی دیگر را نیز به سطح خود یا فراتر از خود رشد داده و شرایط را برای پیشبرد اهداف انقلاب بعد از خود نیز تأمین نمایند.

بخشی از گرایش سوسیالیزم انقلابی